

کتاب

ارباب ریح با اصالت و فرهنگ

درباره نویسنده‌ای که رمان هایش را بدجوری زندگی کرده است



توصیفات در رمان های افهمی شگفت‌انگیزند. وقتی صحنه‌ای، مکانی یا موقعیتی را توصیف می‌کند مخاطب خودش را در میان آن خواهد یافت و کاملاً آن را می‌بیند. برای مثال در رمان «سوران» حس سرما، کولاک، گیر کردن در برف، یخ‌زدگی و ترس در تمام رمان جاریست

زندگی کرده‌اید. با بسیاری از آداب، سنن، خلقیات و کلیات این مردم آشنا شده‌اید بی‌اینکه مقاله‌ای بخوانید یا مستندی ببینید. شمارمانی خواننده‌اید با قصه‌ای که شما را درگیر کرده است اما هم تاریخ را مرور کرده‌اید هم در جغرافیای گسترده، آفتاب داغ و پهنه مرموز بلوچستان گشته‌اید.

خلق تصویرهای پویا و زنده، توصیف‌های بجا و کوتاه و دور از پرچانگی‌های معمول و اشراف کامل نویسنده به موضوع شما را در دنیایی فرو می‌برد که همین چهل پنجاه سال پیش زنده و واقعی اتفاق افتاده است بازویه دید فوق‌العاده سیال ذهن. دوراوی یکی از زبان محافظ شخصی اشرف پهلوی، سرهنگ آریان منش و دیگری دانای کل.

موضوع سیاسی اجتماعی اقلیمی در بستر عشق موضوع رمان بلوچستان خطه دشت‌های بزرگ سرزمین‌های پهناور شن‌های داغ صبور و مرموز است و اشرف پهلوی شادخت و باند بزرگ محموله‌های قاچاق تریاک هروئین‌شن، مرز، گروهک‌های تروریستی - عقیدتی افغانستانی و پاکستانی و بیچش قصه.

هیجان، تاریخ، عشق و اصالت و تعصب و جغرافیا آنجایی که همواره خورشید با طلوعش بر شانه راست مردمانش می‌تابد در رمان جلوه‌گری می‌کند. شما بعد از خواندن این رمان می‌توانید زیست مردمانش را نرسند اما به احترام اصالت و بزرگی‌شان تمام قامت بایستید. به احترام ریشه‌های خاموش ایران.

عناوین چاپ شده کتاب های افهمی از این قرار است: تاکسی سمند (مجموعه داستان- هیلا، ۱۳۸۸)؛ سواران سرد (رمان- سوره مهر، ۱۳۸۹)؛ ستاره‌های دب اصغر (رمان- فاتحان، ۱۳۸۹)؛ چتر کبود (مجموعه داستان- افراز، ۱۳۹۰)؛ خورشید بر شانه راستشانی می‌تابد (رمان- هیلا، ۱۳۹۰)؛ سال گرگ (رمان- شهرستان ادب، ۱۳۹۴) و ملاقات در جنگل بلوط (رمان- سوره مهر، ۱۳۹۴).

از میان آثار افهمی رمان سال گرگ در چهارمین جشنواره داستان انقلاب مورد تقدیر قرار گرفته؛ ستاره‌های دب اصغر کاندیدای دریافت جایزه جلال آل احمد؛ سوران سرد کاندیدای جایزه کتاب سال شهید غنی‌پور، قلم زرین و چهاردهمین دوره کتاب فصل و خورشید بر شانه راستشانی می‌تابد در سومین دوره جشنواره کتاب انقلاب مورد تقدیر قرار گرفته است.

گفت‌وگو بین شخصیت‌ها دارد. برای مثال در مجموعه داستان چتر کبود تقریباً می‌شود گفت تمام داستان‌ها حتماً گفت‌وگو بین شخصیت‌ها را دارد با اینکه همه داستان‌ها بسیار کوتاه هستند. از طرفی وقتی هم تعداد شخصیت‌های رمان هایش زیاد می‌شوند گویی نمی‌تواند تعادل را در برقراری شخصیت‌پردازی قوی رعایت کند و شخصیت‌ها کمی گنگ و بلا تکلیف می‌مانند که البته اکثر داستان‌های افهمی پر از شخصیت هستند. چتر کبود مجموعه یازده داستان کوتاه است که بیشتر آنها حول محور جنگ و چند تایی هم از آن متفرقه است. ویژگی بزرگ این مجموعه داستان پرداختن به موضوعات از زاویه دید متفاوت است. جنگ و رزمندگانه همیشه در داستان‌ها و رمان‌های افهمی نه مقدس اند و نه مثل سریال‌های تلویزیونی و باقی کتاب‌های پایداری ابر قهرمان. آنها سربازانی هستند که در دل جنگ با واقعیت‌های سخت آن رویرو می‌شوند و هر کدام با خیر و شر



راستین خودشان درگیرند. جنگ و سرباز در داستان‌های افهمی انسان‌های واقعی هستند که در گیر و دار زشتی و سختی و در برف، یخ‌زدگی و ترس در تمام رمان جاریست. او خوب می‌داند چه جزئیاتی را بنویسد تا خواننده از وسط انقاص به میان ارتفاعات برقی پرتاب شود. همینطور درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند. تمام احساسات، منطق، فکر و خط سیر درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند. تمام احساسات، منطق، فکر و خط سیر درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند.

«خورشید بر شانه راستشانی می‌تابد» یکی دیگر از رمان‌های جذاب افهمی است. قصه‌ای که وقتی آن را می‌خوانید نمی‌توانید به نوع و تسلط تاریخی و اقلیمی و سواد نویسنده اعتراف نکنید در حالی که لحظه‌ای تپش قلب‌تان از دنبال کردن قصه نخواهد ایستاد. رمان در بلوچستان اتفاق می‌افتد. انتهای داستان شما گویی ده سال با این مردم

ایدئولوژیک سازمان در این مدت است و یا رمان «سوران سرد» که داستان یک پادگان نظامی در ارتفاعات کردستان است و درگیری نیروهای ایرانی و سربازان این پادگان در زمان جنگ با حزب کوموله و دموکرات‌های کردستان. یا کتاب چتر کبود که داستان‌های کوتاه حول محور جنگ است.

اما قدرت قلم افهمی جدای از اشرافش به اتفاقات تاریخی که محور داستان‌ها و رمان هایش است، در آمیختگی و یکی شدنش با محیط و مردمی است که در داستان هایش توصیف‌شان می‌کند. افهمی به راحتی شما را وارد خرده فرهنگ‌ها، رسومات محلی، دیدگاه‌های اجدادی و قومی و قبیله‌ای و عشیره‌ای مردم قصه‌هایش می‌کند. وقتی رمانی را تمام می‌کنید علاوه بر تاریخ، فرهنگ را هم ورق زده‌اید. توصیفات در رمان های افهمی شگفت‌انگیزند. وقتی صحنه‌ای، مکانی یا موقعیتی را توصیف می‌کند مخاطب



خودش را در میان آن خواهد یافت و کاملاً آن را می‌بیند. برای مثال در رمان سوران سرد حس سرما، کولاک، گیر کردن در برف، یخ‌زدگی و ترس در تمام رمان جاریست. او خوب می‌داند چه جزئیاتی را بنویسد تا خواننده از وسط انقاص به میان ارتفاعات برقی پرتاب شود. همینطور درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند. تمام احساسات، منطق، فکر و خط سیر درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند. تمام احساسات، منطق، فکر و خط سیر درونیات و واگویی‌ها و خودگویی‌های هر شخصیت را. افهمی شخصیت‌هایش را از زبان خودشان ماهرانه روایت می‌کند.

مهديه جاهد خبرنگار

«از کودکی عاشق تماشای نمایش معرکه‌گیرها بودم. عاشق زنجیر پاره کردن نشان، مار در آوردن نشان، میمون رقصان نشان، اسکناس غیب کردن نشان و همه کارهای عجیب و محیرالعقلی که باعث می‌شد با چشم‌هایی از حدقه درآمده آن جلو در صف اول تماشای‌ها بشینم و تا لحظه آخر هنرنمای‌شان را تماشا کنم. تماشای معرکه‌ها را با آن قد و قواره کوتاه و ریزه‌میزه هیچ‌گاه از روی تماشای‌ها دوست نداشتم؛ این که یکی دست بگیرد و من پا در قلاب دست‌ها بگذارم و بالا بروم و لیزان و افتان صحنه مات و محو آن جلورنگاه کنم. نه به هیچ‌وجه. هرطور بود خودم را از لای دست و پایشان می‌رساندم جلو وزانو به خاک صحنه می‌زدم و نمایش را صاف و شفاف و بی هیچ واسطه‌ای نگاه می‌کردم. الان هم همینطوری هستم. هرچی که می‌نویسم حاصل نگاه خودم است. حاصل زندگی خودم. شما که خبر ندارید. آخر من زندگی کرده‌ام.»

این توضیح مختصر و مفیدی است که افهمی خودش در پشت جلد مجموعه داستان چتر کبود در توصیف خودش گفته است. شاید موجز و بی‌جارتین تعریفی که بتوانیم از او، قلمش، سبک نگارش‌اش، کتاب‌هایش، موضوع و محتوا و قصه‌هایش پیدا کنیم.

جواد افهمی متولد اول فروردین سال ۱۳۴۳ شهر بجنورد استان خراسان شمالی است. او تحصیلات دانشگاهی خودش را در رشته مهندسی عمران در دانشگاه سیستان و بلوچستان، شهر زاهدان گذرانده و فعالیت حرفه‌ای‌اش را در سال ۱۳۸۰ با نویسندگی آغاز کرده است. به یقین می‌توان گفت این دوشهر، یعنی زادگاه و محل تحصیلش دریاورپذیری و نزدیک شدن رمان‌های افهمی به واقعیت نقش مهمی دارند. چرا که طبق گفته خودش او خیلی زندگی کرده و قطعاً در هر جایی که رفته تمامی جزئیات آنجا را به جان کشیده. مثلاً در رمان «خورشید بر شانه راستشانی می‌تابد» ما با جزئیاتی از مردم بلوچ رویرو می‌شویم که فقط از کسی بر می‌آید که یا از خود آنها باشد و یا مدت‌ها با این مردم زیسته باشد. داستان‌های افهمی را که بخوانید گویی کتابی تاریخی را ورق می‌زنید. شیوه نگارش او بخاطر مطالعات، پژوهش‌ها و کندو کاوهایش مستند داستانی و تاریخی است و اکثراً با محوریت جنگ تحمیلی یا اتفاقات قبل از انقلاب گره خورده است. رمان «سال گرگ» در مورد گروهک مجاهدین خلق از لحظه شکل‌گیری، تا پیروزی انقلاب و چگونگی تغییر

یادداشت دبیر

مراحل تبدیل به عبد صالح خدا

راننده اتومبیل یا فرشته مرگ؟ مسأله این است

محمدعلی یزدانپار

دبیرگروه کتاب

mohammadalyazdanyar@gmail.com

در اتومبیل نشسته بودم و منتظر بودم تا پیر شود و حرکت کنیم. در همان حال به هزار چیز فکر می‌کردم. به پدرم که در بیمارستان است و اصلاً از منزل زده بودم بیرون که بروم به دیدنش. به رمان و سرنوشت عجیبی که طی این مدت از سرش گذشته. به روزنامه و کارهای همکاران فکر می‌کردم که باید دستی به سر و گوش‌شان بکشم و بفروستم برای دبیر تحریریه. به کلاس و دانش آموزانم هم فکر می‌کردم که کدام درس را جلویم و کدام را عقب. بابت همه اینها هم احساس عقب افتادن و نرسیدن به برنامه‌ها را داشتم. داشتم با خودم فکر می‌کردم که چقدر خوب بود اگر این همه کار بر سر من نریخته بود. واقعاً خیلی خوب بود اگر بیماری پدرم، متن‌های همکاران، درس بچه‌ها و همچنین قدم‌هایی که در زندگی شخصی خودم در حال برداشتنشان هستم خودشان برای خودشان حل بشوند و من با خیال راحت بنشینم پای نوشتن و قلم و خواندن. در همین احوالات بودم که راننده - پسری لوطی و آنچنان که تا دقایقی بعد پی می‌برد بسیار خطرپذیر و بی‌اعصاب - پشت فرمان نشست و حرکتش را شروع کرد.

حرکت کردن همان و توبه بابت تمام ناشکری‌ها، غرغر و نق‌نق‌ها، دوری از خدا، قضا شدن نماز، عدم لب‌بند به پدر و مادر، عدم شرکت در صله رحم، عدم انجام کار نیک به میزان لازم و هر گونه اهمال در تبدیل به عبد صالح خدا هم همان. جوان راننده حتی اگر خیابان برای عبور کشتی نوح هم جا داشت، می‌آمد و به صورت لایی‌کشی از میان دو اتومبیل رد می‌شد. از کوچکترین جزر و روزنه‌ای هم بی‌تفاوت رد نمی‌شد و شانسش برای عبور از لای جزر و میان روزنه را هم امتحان می‌کرد. عقربه کیلومترش که اساساً زیر عدد ۱۲۰ را ندید. من چسبیده بودم به صندلی و فقط خدا خدا می‌کردم که سالم به مقصد برسیم. حالا تازه باید بگذریم از شدت صدای موسیقی که حرکات محیرالعقول راننده تناسب بی‌نظیری با ریتمش داشت و باز باید بگذریم از آن دعوی میان خیابانی که راننده جوان - آن هم در جایی که دو هزار درصد مقصر بود - با راننده اتومبیلی دیگر راه انداخت.

وقتی که به مقصد رسیدیم، به راننده گفتم «شکر خدا که سالم رسیدیم». بعد از اتومبیل پیاده شدم تا به راه‌های ممکن برای تبدیل شدن به یک بنده خوب خدا و همچنین به کارهای بدی که تا آن لحظه کرده بودم فکر کنم و بپذیرم که برای نویسنده و روزنامه‌نگار و آموزگار و پسر و همسر و برادر خوبی بودن، باید قبل از هر چیزی زنده بود.



حرکت کردن همان و توبه بابت تمام ناشکری‌ها، غرغر و نق‌نق‌ها، دوری از خدا، قضا شدن نماز، عدم لب‌بند به پدر و مادر، عدم شرکت در صله رحم، عدم انجام کار نیک به میزان لازم و هر گونه اهمال در تبدیل به عبد صالح خدا هم همان

